

باطراحی عکس نوشته از ابیات هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی  
قانون جبران را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت  
داشته‌ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش  
خویشتن را کم کن، یاوه مکوش

مولانا



پرویز شهبازی، برنامه ۹۶۷

آنچه  
حضور

# مجموعه ابیات



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

چو شیر وانگبین جانا، چه باشد گرد آ میزی؟

عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

اگر نالا یقم جانا، شوم لایق به فر تو

وگر ناچیز و معدومم، ییابم از تو من چیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰



یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو

که قافی شود ذره، چو در بندی و بستیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۰

همه خاکیم رویند، ز آبِ ذکر و بادِ دم  
گلی که خندد و گرید، کز و فکری بینگیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

# گلستانی کنش خندان و فرمانی به دستش دِه که ای گلشن، شدی ایمن ز آفت‌های پاییزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰





گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دھی گل را  
گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی در آویزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰



# درختی بیخ او بالا، نگونه شاخه‌های او به عکس آن درختانی که سعدی اند و شونیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

نگونه: سرنگون، سرازیر

سعد: نباتی است که ریشه گیاهی دارد به رنگ سیاه

شونیز: گیاهی از تیره آلاله‌ها که دانه‌های سیاه‌رنگ دارد

گهی گویی به گوشِ دل که دردِ و غِ من افتادی  
منم جانِ همه عالم، تو چون از جان پرهیزی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

گهی زانوت بر بندم چو اُشتر تا فرو خُسی  
گهی زانوت بگشایم، که تا از جای برخیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

مَنالِ اِی اَشترِ و خامُش، بَهِ مَن بَنُگَرِ بَهِ چِشَمِ هُش

کَهِ تَمییزِ نَوَاتِ بَخِشَم، اَگَر چَهِ کَانَ تَمییزِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

تویی شمع و منم آتش، چو افتم در دماغت خوش  
یکی نیمہ فرو سوزی، یکی نیمہ فروریزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

به هر سوزی چو پروانه مشوقانع، بسوزان سر  
به پیش شمع چون لافی، از این سودایِ دهلیزی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

دهلیزی: مجازاً بی اصل و اساس

اگر داری سرِ مستان، گلہ بگذار و سرِ بستان  
گلہ دارند و سرہانی، گلہ دارانِ پالیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰





# سر آن ها راست که با او در آوردند سرباسر کمر از خاری که زد با گل ز چالاکی و سرتیزی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

تو هر چیزی که می جویی، مجویش جز ز کانِ او  
که از زر هم زری یابند و از ارزینز ارزیزی

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۵۴۰

ازی: زر بودن

ارزینز: قلع (نوعی فلز)،

ارزیزی: قلع بودن



# خمش کن، قصه عمری به روزی کی توان گفتن؟ کجا آید ز یک خشتک، گریبانی و تیریزی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

تیریز: دامن

خشتک: پارچه‌ای که میان دو پاچه شلوار دوزند

گفت پیغمبر که جنت از اِله  
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را  
جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ و دیدارِ خدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳ - ۳۳۴

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آن دل که گم شده‌ست، هم از جانِ خویش جوی

آرامِ جانِ خویش، ز جانانِ خویش جوی

اندر شکر نیابی ذوقِ نباتِ غیب

آن ذوق را هم از لب و دندانِ خویش جوی

دو چشم را تو ناظرِ هر بی‌نظر مکن

در ناظری گریز و ازو آنِ خویش جوی

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۳۰۰۵

ره آسمان درون است پر عشق را بجنبان

پر عشق چون قوی شد غم نردبان نما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱



# فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهَا؟ اندرین پستی چه برچفسیده‌ای؟

پَفْسِیدِهَا:  
پَسِیدِهَا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

«و رزقِ شما و هرچه به شما

«و فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ

وَعَدَ شَدَّهٖ فِي السَّمَاءِ»

وَمَا تُوعَدُونَ»

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

فوگر: انیس،  
انس گیرنده

رزق جویی را ز بالا خوگرم

تو ز بالا برگشودستی درم

ای نموده تو مکان از لامکان

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ كَرْدَه عِيَان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۸۰۳\_۳۸۰۴



# می زند جان در جهانِ آبگون نعرهٔ یا لیتِ قومی یَعْلَمُونَ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ط قَالَ  
يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»  
«گفته شد: به بهشت درآی. گفت:  
ای کاش قوم من می دانستند.»  
قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۲۶

گر نخواهد زیست جان بی این بدن  
پس فلک ایوان کی خواهد بدن؟

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست  
فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ روزی کیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۱\_۱۷۴۲

ننگرم کس را وگر هم بنگرم  
او بهانه باشد و تو منظرم

مَنْظَر: جای نگریستن  
و نظر انداختن

شُکر و صبر: در این جا کنایه

از نعمت و بلاست. گبر: کافر

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

صُنْع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بُود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹-۱۳۶۱

تعظیم: بزرگی داشت،

به عظمت فداوند پی بردن

چيست تعظیم خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چيست توحید خدا آموختن؟

خویشتن را پیش واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شب خود را بسوز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸-۳۰۱۰

# من جز احدِ صمد نخواهم من جز مَلِکِ ابد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



# از سخن‌گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و  
رفعت مُستن. استماع: شنیدن

منصبِ تعلیم نوعِ شهوت است  
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶\_۳۳۱۷

# خواجه بجه از جهان، قفل بنه بر دهان پنجه گشا چون کلید، قفل گشا یافتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۸

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند  
چون فرشته و عقل کایشان یک بُدند  
بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳\_۴۰۵۴



گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي

کرد فعل خود نهان دیو دَنِي

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او

گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو

فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: «پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان تو به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۱۴۸۹\_۱۴۹۰

گفت آدم که ظلمنا نفسنا

اوز فعل حق بُد غافل چوما

در گنه او از ادب پنهانش کرد

ز آن گنه بر خود زدن او بر بخورد

بَر بَخورد: بر خوردار و کامیاب شد.



# بعد توبه گفتش: ای آدم نه من آفریدم در تو آن جرم و مِخَن؟

مِخَن: ممنت‌ها، رنجه‌ها، سختی‌ها

نه که تقدیر و قضای من بُد آن؟  
چون به وقتِ عذر کردی آن نهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۱-۱۴۹۲

گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم  
گفت: هم من پاسِ آنت داشتم

هرکه آرد حُرمت او حُرمت بَرَد

هرکه آرد قند لوزینه بَرَد

لوزینه:

نوعی شیرینی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۳\_۱۴۹۴



دُودَلال: صامِبِ  
ناز و کرشمه

عِلَّتِي بَطَّرِز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

فَتی: جوان،  
جوان مرد

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

کرده حق ناموس را صد من خدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲ قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل مدوٹ)

پایگاه: درگاه،  
کفش کن،  
جای ستوران

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، بیت  
۳۲۴\_۳۲۵

# از پدر آموز، کآدم در گناه خوش فرود آمد به سوی پایگاه چون بدید آن عالمُ الأسرار را بر دو پا استاد استغفار را

«همین‌که آدم حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است  
مشاهده کرد، روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.»



بر سرِ خاکِ کسِترِ آندِه نشست

از بهانه شاخ تا شاخِ نجست

مولوی، شوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس

چون که جانداران بدید او پیش و پس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷

جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

«مضرت آده (ع) فقط گفت: «پروردگارا، همانا ما

بر خود ستم کردیم.» زیرا او در پیش و پس خود

فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ  
الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم  
و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از  
زیان دیدگان خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

# دید جاندارانِ پنهان همچو جان

## دُورباشِ هر یکی تا آسمان

دُورباش: نیزه دوشاخه‌داری دارای چوبی مُرّصع که در قدیم پیشاپیشِ شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

که هلا پیشِ سلیمان مور باش  
تا بنشکافد تو را این دورباش

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، بیت  
۳۲۸\_۳۲۹

گفت: جرم چیست ای دانای راز

که مرا گویی که مسجد را مساز؟

گفت: بی جرمی تو خون‌ها کرده‌ای

خونِ مظلومان به گردن بُرده‌ای

که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار

جان بدادند و شدند آن را شکار

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۳۹۱\_۳۹۳

خون بسی رفته‌ست بر آوازِ تو  
بر صدایِ خوبِ جان‌پردازِ تو

جان‌پرداز: جان‌ستان،  
جان‌بخش

گفت: مغلوبِ تو بودم، مستِ تو  
دستِ من بر بسته بود از دستِ تو

مولوی، مشوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۴-۳۹۵



مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، بیت ۳۹۶

نه که هر مغلوبِ شه مرحوم بود؟

نَه که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟

مرحوم: کسی که مورد  
رحمت و شفقت قرار گیرد.

«مگر نه این است که هر که مقهور شاه

حقیقت شود مورد رحمت قرار می‌گیرد؟ و مگر نه

این است که هر که مغلوب شود گویی معدوم شده‌است؟»

# گفت: این مغلوب معدومی ست کاو جز به نسبت نیست معدوم، اَيَقْنُوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۷      اَيَقْنُوا: یقین پیدا کنید.

«حضرت حق به داوود (ع) جواب فرمود:

درست است که تو مغلوب و مقهور من بودی،

اما هر مغلوبی معدومِ مطلق نیست؛ یقین پیدا کنید.»



«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ)  
تو را دررسد.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹

# خلق را طاق و طُرْم عاریتی ست امر را طاق و طُرْم ماهیتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری



# یُسْر با عُسْر است، هین آیس مباحش راه داری زین مَمات اندر معاش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«پس بی‌تردید با دشواری آسانی است.»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

یُسْر: آسانی

عُسْر: سختی

آیس: ناامید

مَمات: مرگ

چاره آن دل عطای مُبدلی است  
دادِ او را قابلیت شرط نیست  
بلکه شرطِ قابلیت دادِ اوست  
دادُ لبّ و قابلیت هست پوست

مُبدل: بَدَل کننده،  
تغییر دهنده

داد: عطا،  
بخشش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷-۱۵۳۸

# وقتِ آن آمد که من عریان شوم نقش بگذارم، سراسر جان شوم

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۶۱۳-۶۱۴

ای عدو شرم و اندیشه بیا  
که دریدم پرده شرم و حیا

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم بازدارنده ایمان است.»

# آن عصایِ حَزْمِ و استدلّال را چون نداری دید، می‌کن پیشوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

چشم اگر داری تو، کورانه میا  
ور نداری چشم، دست آور عصا

آن عصایِ حَزْم و استدلال را  
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶\_۲۷۷



ور عصای حَزْم و استدلال نیست  
بی عصاگش بر سرِ هر رَه مَایست

گام زآن سان نِه که نابینا نهد  
تا که پا از چاه و از سگ وارهد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۲۷۸\_۲۷۹





# لرزلرزان و به ترس و احتیاط می‌نهد پا تا نیفتد در خُباط

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت

۲۸۰\_۲۸۱

خُباط: پریشانی مغز، پری‌زدگی.  
در این جا: تباهی و هلاکت

ای ز دودی جسته در ناری شده  
لقمه جسته، لقمه ماری شده

خُنْكَ آنگه كه كند حق، گنھت طاعتِ مطلق

خُنْكَ آن دم كه جنایات، عنایاتِ خدا شد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۰

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۳۰۰۵

## سَيِّئَاتِمِ چُونِ وَسِيْلَتِ شَدِّ بِهِ حَقِّ

## پَسِ مَزْنِ بَرِ سَيِّئَاتِمِ هِيْجِ دَقِّ

دَقِّ: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ

اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا

گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

مفتی:

گفت: مفتی ضرورت هم تویی

فتوادهنده

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضمان آن بده

ضمان: تعهد

کردن، به عهده  
گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰\_۵۳۱

# چون نباشد قوّتی، پرهیز به در فرارِ لا يُطاق آسان بجه

مولوی، شومی، دقتر

ششم، بیت ۴۹۶

لا يُطاق: که تاب نتوان آوردن  
آسان بجه: به آسانی فرار کن

قوتِ اصلیِّ بشرِ نورِ خداست  
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

مولوی، مثنوی،  
دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

من جز احدِ صمد نخواهم  
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



لَا تُؤَاخِذِ الْإِنْسَانَ بِإِثْمِهِ  
كَه يُؤَدَّ نَسِيَانًا بِهِ وَجْهًا هَمَّ كِنَاهَا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

# هرکسی در عجبی و عجب من این است کاو نگنجد به میان، چون به میان می آید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶



# آفتابی در یکی ذره نهران ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین  
کمین: نهران گاه،  
کمین گاه

پیش آن خورشید، چون جست از کمین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰\_۴۵۸۱

پس در آ در کارگه، یعنی عدم  
تا بینی صنّ و صانع را به هم

صنّ: آفرینش  
صانع: آفریدگار

کارگه چون جای روشن دیدگی است

روشن دیدگی:

پس برونِ کارگه پوشیدگی است

روشن بینی

رو به هستی داشت فرعونِ عنود

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۷۶۲\_۷۶۴

لاجرم از کارگاهش کور بود

# جهدِ فرعونى چو بى توفيق بود هرچه او مى دوخت، آن تفتيق بود

تفتيق: شكاften

مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بيت ۸۴۰

## آينه هستى چه باشد؟ نيستى

## نيستى بر، گر تو ابله نيستى

مولوى، مثنوى، دفتر اول، بيت ۳۲۰۱



**حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود**  
**آن که جان پنداشت، خون آشام بود**  
**در پست و دشمن اندر خانه بود**  
**حیله فرعون، زین افسانه بود**

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸\_۹۱۹



# کارگاهِ صنَعِ حق چون نیستی است پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

صُنع: آفرینش، آفریدن

جمله استادان پی اظهارِ کار  
نیستی جویند و جایِ انکسار

لاجرَم استاد استادان صَمَد  
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون تر است  
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸-۱۴۷۰

انکسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً  
خضوع و فروتنی

صَمَد: بی نیاز و پاینده، از  
صفاتِ خداوند

# خوش پرانیم سویِ بیشه شیرانِ سیاه شیرگیرانه ز شیرانِ سیه نگریم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

## اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

# اُذْکُرُوا اللّٰهَ کَارِهُرَاوِ بَاشْ نِیْسْت اِرْجِعِیْ بَرِپَایِ هَرِ قَلَّاشْ نِیْسْت

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

قَلَّاشْ: بیکاره، ولگرد، مُفلس

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲۰۳

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱



# لیک تو آیس مشو، هم پیل باش ورنه پیلی، درپی تبدیل باش

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۷۳۰۳

# آبِ ذِكْرِ حَقِّ وَ، زَنْبُورِ اَيْنِ زَمَانِ هست یادِ آن فلانهِ و آن فلان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷

...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»

«... آگاه باشید که دل‌ها به یاد خدا آرامش می‌یابد.»

قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۴۳۸

دَمِ بَخُورِ دَرِ آبِ ذِکْرِ وَ صَبْرِ کُن  
تَا رَهی از فکر و وسواسِ کُهن

دَمِ او جان دَهَدَت، رُو ز نَفَخْتُ بپذیر  
کَارِ او کُن فیکونَست، نه موقوفِ علل

نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

این قدر گفتیم، باقی فکر کن  
فکر اگر جامد بُود، رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اِهتزاز

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

۱۴۷۵\_۱۴۷۶

اِهتزاز: جنبیدن و تکان خوردنِ چیزی در جای خود

خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان

کآبرو را ریختند از بهر نان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱-۵۶۴

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۵۶۶ \_ ۵۶۸

عکس چندان باید از یارانِ خوش  
که شوی از بحر بی عکس، آب گش

عکس گاؤل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مگسل، نگشت آن قطره در

# خوش پرانیم سویِ بیشه شیران سیاه شیرگیرانه ز شیران سیه نگریزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

مولوی،

مثنوی،

دفتر دوم،

پیت

۳۲۰۸\_۳۲۰۷

فکر آن باشد که بگشاید رَهِی  
راه آن باشد که پیش آید شَهِی  
شاه آن باشد که از خود شَه بُود  
نه به مخزن‌ها و لشکر شَه شود



# لحد چه باشد؟ در آسمان ننگنجد جان زیب و شش گذرم، زود بر احد گردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶



مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد  
مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد

به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان  
که تا تخت است و تا بخت است، او سلطان من باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

مولوی، دیوان  
شمس، غزل  
شماره ۱۷۳۶

کسی که او لَحْدِ سینه را چو باغی کرد  
روا نداشت که من بسته لحدِ گِردم

لَحْد: گور، آرام‌گاه

مولوی، دیوان  
شمس، غزل  
شماره ۱۶۴۳

گل‌رُخان روی نمایند، چو رو پَنماییم  
که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

گزل  
حضور

مولوی، دیوان  
شمس، غزل شماره  
۱۶۴۳

وز سرِ ناز بگویم چه چیزید شما  
سجده آرند که ما پیشِ شما ناچیزیم

گلِ عذاریم، ولی پیشِ رخِ خوبِ شما  
روی ناشسته و آلوده و بی تمیزیم

گلِ عذار: آن که چهره‌ای  
مانند گل دارد، گل‌رو،  
گل چهره، زیبارو

# ننگرم کس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و تو مَنظرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

مَنظَر: جای نگریستن و

نظر انداختن

باد را دیدی که می‌جُنبد، بدان  
بادِ جُنبانِ ست این جا بادران  
مِرْوَحَهٗ تَصْرِیْفِ صُنْعِ ایزدش  
زد بَر این باد و همی جُنبانَدش  
مِرْوَحَه: بادبزن

مولوی،  
مثنوی، دفتر  
چهارم، بیت  
۱۲۵-۱۲۶

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،

بیت ۶۵۱\_۶۵۲

بازگونه ای اسیرِ این جهان

نامِ خود کردی امیرِ این جهان

بازگونه: واژگونه

ای تو بندهٔ این جهان، محبوس جان

چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟



# این درختِ تن عصایِ موسی است گامِش آمد که پیندازش ز دست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷۶



فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدَهِ؟

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

اندرین پستی چه برچفسیده‌ای؟

بیت ۱۹۵۶

«و فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

چفسیده‌ای:  
چسپیده‌ای

و رزقِ شما و هرچه به شما وعده شده در

آسمان است.

قرآن کریم، سورة الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

گل  
حضور

چو فرموده‌ست رزقت ز آسمان است

زمین شوریدن ای فلاح تا کی؟

فلاح: کشاورز، باغبان

گاو در بغداد آید ناگهان

بگذرد او زین سران تا آن سران

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۲۳۷۷

مولوی،  
دیوان شمس،

غزل شماره ۲۶۵۴

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،

بیت ۲۳۷۸

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه

او نبیند جز که قشرِ خربزه

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است

تن بی‌جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

قبضه کردن: به دست آوردن، تصرف کردن

گل  
حضور

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۲۸۷۸

جانِ مردان همه از جانِ تو بیزار شوند  
چون مَخْنَث اگر از خوبِ ختن بگریزی

مُخَنَّث: ترسو

جانِ جان چون واگشد پا را زِ جان  
جان چنان گردد که بی جانِ تن، بدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

در آن زمان که در این دوغ می‌فُتی چو مگس  
عجب که توبه و عقل و رایتِ تو کجاست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

چو تو سیمرغِ روح را بکشانی در ابتلا  
چو مگس دوغ درفُتد به گه امتحان تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان  
ضیف: مهمان

هر صبحی ضیف نو آید دوان

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌کنون باز پَرَد در عدم

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم

بیت ۳۶۴۴ - ۳۶۴۶

مولوی، مثنوی

دفتر دوم

بیت ۱۹۳۹-۱۹۴۱

هر کجا دردی، دوا آن جا رَوَد

هر کجا پستیست، آب آن جا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو

وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر

بر یکی رحمت فِرُو مآ ای پسر

فِرُو مآ: نایست

گویدش: رُدُّوْا الْعَادُوْا كَارِ تَوْسِت

ای تو اندر توبه و میثاق سُست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

رُدُّوْا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند،  
دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.





لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پرست، بر رحمت تم

مولوی، شوی، دقروم، بیت ۳۱۵۹-۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدھم عطا  
از گرم، این دم چو می خوانی مرا

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۳۲۱۰

هر کجا دردی، دوا آن جا زود

هر کجا فقری، نوا آن جا زود

تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایتها

مخواه از حق عنایتها و یا کم کن شکایتها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

چون که قسام اوست، کفر آمد گله

قسام: قسمت کننده

مفتاح الصلّه: کلید بخشایشها

صلّه: پاداش، انعام، جایزه

صبر باید، صبر مفتاح الصلّه

غیر حق جمله عدّوند، اوست دوست

شکوت: شکایت

کردن، گله کردن

با عدو از دوست شکوت، کی نکوست؟

تا دهد دوغم، نخواهم انگبین

مولوی، مثنوی،

ز آن که هر نعمت غمی دارد قرین

دفتر پنجم، بیت

۲۳۵۸\_۲۳۶۰

# یُسْر با عُسْر است، هین آیس مباح

## راه داری زین مَمات اندر معاش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر: آسانی

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

عُسْر: سختی

((پس بی تردید با دشواری آسانی است.))

آیس: ناامید

مَمات: مرگ

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

عزمها و قصدها در ماجرا

گاهگاهی راست می آید تو را

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند

طَمَع: زیادهخواهی،

حرص، آرز

بارِ دیگر نیتت را بشکند

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۴۴۶۴\_۴۴۶۲


ور به کلی بی مرادت داشتی

دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

اَمَل: آرزو

لَدَّتْ بِی کَرانَه‌ای سَت، عَشَق شَدِه سَت نَامِ او  
قَاعَدِه خُود شِکایتِ اسْت، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)